

یار دور دست

ابوالفضل احمدزاده

در دل هزار خاطره دارم که گاهگاه
می‌سوزم از فراق و فراموش می‌کنم
درد تمام سوز و گداز گذشته را
با شعله‌های یاد تو سرپوش می‌کنم

زان روزها که رفت که یادش به خیر باد
می‌بینم آن عقاب که پرواز می‌کند
آن عشق آتشین که من آن‌روز داشتم
جایی دگر جوانکی آغاز می‌کند

با من بگو عزیز جدا اوفتاده‌ام
چون من تو نیز هیچ مرا یاد می‌کنی؟
امسال با بهانه نوروز و نوبهار
با یک پیام خشک مرا شاد می‌کنی؟

از خلوت دلم که مزار گذشته‌هاست
چیزی نمانده است به جز‌های و هوی تو
وقتی کلافه می‌کنم بار زندگی
پر می‌کنم پیاله می از سبوی تو

آن بامداد، دمدمک تیغ آفتاب
با هم سیاه چادر شب را به پس زدیم
تنها کنار چشمه در آغوش یکدگر
در خلوت خیال چه زیبا نفس زدیم

در اولین گذار در آن شیب پرتگاه
آیا هنوز لانه آن جفت زاغ هست؟
در چاک صخره در دهن آبشسته‌ها
آن تک‌درخت زلف پریشان تاغ هست؟

آیا هنوز هست همان چشمه پای سنگ
آن آشنا که می‌کنم امروز یاد از او؟
بستر گشوده بود در انبوه پونه‌ها
با یک نگاه کشت مرا آی داد از او

ای یار دور دست همانجا بمان به جای
تا عاشق تو گم نکند جایگاه تو
دارم به دل امید که در آخرین نفس
بار دگر به دیده کشم بارگاه تو

ای سرکشیده بر فلک ای آسمان کلاه
از راه دور بوسه به پای تو می‌زنم
با آنکه سال‌هاست ز پا اوفتاده‌ام
هر دم که می‌زنم به صفای تو می‌زنم

ای کوه دور دست چه داری ز من به یاد
زان روزها که پای نهادم به دامت
دارم یقین که هست به یادت هنوز هم
آن لحظه‌ها که سخت سری بود با منت

اینک دو چشم بسته نشستم به گوشه‌ای
تا بگذری ز پرده ابر خیال من
پیمودن دوباره آن کوره راه‌ها
دیگر امید نیست که باشد مجال من

سر می‌کشیدی از من و با کبر و ناز خود
لبخند می‌زدی به پگاه جوانی‌ام
پژواک می‌شد از سر هر صخره پشت هم
فریادهای زمزمه نغمه خوانی‌ام

می‌رفت باد و زمزمه می‌کرد و می‌نوشت
بر صخره‌های سوخته یاد گذار من
وان نوگلی که تازه برآورده بود سر
می‌زد به ناز خنده شیرین کنار من